

مداد علی فرح بخش

وقتی سیستم شهردار برای کارگاه مشخص شد، کارها نظم بیشتری گرفت و هر روز یک نفر مسئول بود و اگر آب سطل سر می‌رفت و وارد انبار می‌شد که کلی کارتن مقوایی در آن بود، همه می‌دانستند که باید یقه چه کسی را بگیرند و بقیه با فراغ بال راحت‌تری کار می‌کردند.

سخت‌ترین و عذاب‌آورترین وظیفه شهردار شستن ظرف‌ها بود. به دو دلیل؛ اول آن که بعد از خوردن غذا باید سریع می‌رفت سراغ ظرف‌ها و وقت استراحت نداشت و دومی که مصیبت اصلی را رقم می‌زد، شستن ظرف‌ها با آب بی نهایت سرد ظرفشویی بود که دست‌ها را فلج می‌کرد.

سرمای آب در آن روزهای سرد به قدری شدید بود که دست‌ها به شکل وحشتناکی خشک می‌شد و یخ می‌زد. روزهای شهردار بودن بیشتر شبیه یک تنبیه اجباری بود و بعد از خوردن غذا مصیبت شروع می‌شد.

بعد از گذشت یک ماه یکی از بچه‌ها وقتی که صبح به کارگاه آمد با عصبانیت خنده‌آوری یک دستکش ظرفشویی از جیب کاپشن‌اش در آورد و کوبید روی میز کار و گفت این هم برای شستن ظرف‌ها و خلاص شدن از مصیبت.

همه خنده‌مان گرفت از این که چرا زودتر به این فکر نیفتاده بودیم و همان روز اول مثلاً به جای خریدن یک سطل ماست که با ناهار می‌خوردیم، یک دستکش ظرفشویی ساده نگرفتیم و یک ماه خودمان را عذاب دادیم.

به این فکر می‌کردم که گاهی بعضی از راه حل‌ها به قدری ساده و جلوی چشم هستند که دیده نمی‌شوند و یاد این ماجرا افتادم که می‌گویند هنگامی که ناسا برنامه فرستادن فضانوردان به فضا را آغاز کرد، با مشکل کوچکی روبرو شد. آن‌ها دریافتند که خودکارهای موجود در فضای بدون جاذبه کار نمی‌کنند. (جوهر خودکار به سمت پایین جریان نمی‌یابد و روی سطح کاغذ نمی‌ریزد).

برای حل این مشکل آن‌ها شرکت مشاورین اندرسون را انتخاب کردند. تحقیقات بیش از یک دهه طول کشید، دوازده میلیون دلار صرف شد و در نهایت آن‌ها خودکاری طراحی کردند که در محیط بدون جاذبه می‌نوشت. روس‌ها راه حل ساده‌تری داشتند، آن‌ها از مداد استفاده کردند. ■

زمستان سختی بود. با دو رفیق قدیمی و برادر یکی از دوستانمان در یک کارگاه ساخت میز تلویزیون‌های ال سی دی کار می‌کردم. کارمان ساخت میز با شیشه‌های ضخیم بود، به همین خاطر دست‌هایمان عموماً با شیشه یا تیغ و... می‌برید و زخم‌های ریز و درشتی مهمان همیشگی آن‌ها بود.

فضای کارگاه یک سوله صنعتی نسبتاً کوچک بود، با سقفی که برای یک سوله کوتاه به نظر می‌رسید. کار از ساعت هشت صبح تا پنج بعدازظهر بود و به خاطر بازار شب عید، گاه حجم کار آن قدر بالا می‌گرفت که تا پاسی از شب کار می‌کردیم.

کارگاه، امکانات خاصی نداشت. یک دستشویی کلنگی بیرون سوله بود و داخل سوله با یک بخاری خانگی و یک فرگاز آشپزی قراضه که با آن چای هم درست می‌کردیم کمی گرم می‌شد که بیشتر دلخوشی داشت تا حرارت. یک اتاقک کوچک بالای قسمت انبار بود و محل خوردن غذا و استراحت ظهرها، سقف‌اش آن قدر کوتاه بود که نمی‌شد صاف ایستاد. کنار انبار یک سینک ظرفشویی زنگ‌زده بود و یک یخچال زهوار در رفته. سینک ظرفشویی روی یک چارچوب فلزی که با آهن قراضه جوش داده بودند سوار شده بود و زیرش یک سطل بزرگ بود که آب سینک در آن جمع می‌شد و هر چند ساعت یکبار باید آن را خالی می‌کردیم.

ساعت‌های ناهار لحظات بسیار خوشایندی بود، کار سخت بدنی و فکری باعث خستگی مفرط می‌شد و سرمای هوا هم می‌شد قوز بالا قوز.

روزهای اول که در آن‌جا مشغول به کار شدیم هر کس ظرف ناهارش را خودش می‌شست و کنار می‌گذاشت. بعد از مدتی بچه‌ها دور هم نشسته بودند و قانونی گذاشتند که هر روز یک نفر شهردار شود. وظیفه شهردار این بود که نزدیک ظهر قابلمه‌های غذا را روی بخاری بگذارد تا برای ناهار گرم شود. جای آماده کند و ظرف‌های غذای همه را بشوید و سطل زیر سینک ظرفشویی را خالی کند تا سر نرود.

هر از گاهی حواس‌پرتی باعث می‌شد که سطل پس مانده آب سینک سر برود و آب بیرون ریخته از آن وارد انبار شود که برای خودش سوژه‌ای می‌شد و داد سرپرست کارگاه به هوا می‌رفت و چون نمی‌دانستند تقصیر کیست همه مقصر شناخته می‌شدند و دعوا مرافعه‌ای راه می‌افتاد.